

سیر تاریخی پذیرش شخصیت حقوقی افراد، در حقوق بین الملل بشر

m.ahmadinejad@alzahra.ac.ir

mohsenmataji@yahoo.com

مریم احمدی نژاد / استادیار دانشگاه الزهراء

محسن متاجی / دانشجوی دکتری حقوق بین الملل دانشگاه مفید

دریافت: ۱۳۹۵/۰۲/۱۱ - پذیرش: ۱۳۹۵/۰۶/۲۸

چکیده

«حق فرد به شناسایی شخصیت حقوقی»، حقی بشری و جهانشمول است که به لحاظ ویژگی‌های خاص آن و اسناد معتبری که بر این حق تأکید نموده‌اند، در میان سایر حقوق بشری جایگاه ممتازی دارد، حق موصوف که به حق کرامت انسانی واقعیت می‌بخشد، طی سالیان زیادی و فراز و نشیب‌های بسیار، به همراه تحول حقوق بین‌الملل، شناسایی شده و توسعه یافته است. از این رو، این مقاله به بررسی تأثیر برخی تحولات اثرگذار در عرصه حقوق بین‌الملل، حقوق بین‌الملل سنتی، که صرفاً دولت‌ها موضوع حقوق بین‌الملل بودند، و نظام جهانی حقوق بشر، که براساس آن افراد بشر به‌عنوان اشخاص حقوقی در این عرصه شناسایی شدند و نیز حق فرد به شناسایی شخصیت حقوقی‌اش در منابع حقوق بین‌الملل بشر مورد پذیرش قرار گرفت، نهایتاً پذیرش «حق فرد به شناسایی شخصیت حقوقی»، می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: حق بر شخصیت حقوقی، فرد، دولت، شناسایی، حقوق بشر.

مقدمه

طی سالیان دراز و فراز و نشیب‌های بسیار، همراه تحولات گسترده حقوق بین‌الملل و به‌خصوص ظهور حقوق بشر و گسترش قابل ملاحظه آن، شخصیت حقوقی افراد انسانی، در عرصه حقوق بین‌الملل بشر مورد پذیرش قرار گرفت و به‌عنوان حقی بشری توسعه یافت. به این ترتیب، افراد که در عرصه بین‌المللی وضعیتی شیءگونه داشتند، در ابتدا در آثار و باورهای علمای علم حقوق بین‌الملل و بعدتر در رویه و عملکرد مراجع بین‌المللی، به‌عنوان موضوعات بین‌المللی پذیرفته شدند. از این‌رو، مفهوم «شخصیت بین‌المللی» در خصوص افراد شکل گرفت. به دنبال آن، همراه با ظهور و پذیرش جهانی حقوق بشر با تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر^۱، «حق تمامی افراد بشری به شناسایی در مقابل قانون» یا به عبارت دیگر، «حق افراد به شناسایی شخصیت حقوقی»، مورد پذیرش جامعه جهانی واقع شد. حق مزبور برای رسیدن به موقعیت فعلی و پذیرش جهانی، مسیری طولانی پیموده است. بیان این فرایند، ارزش و اعتبار این حق را بیشتر آشکار می‌کند. براین‌اساس، آنچه این نوشتار، درخصوص حق افراد به شناسایی شخصیت حقوقی‌شان مورد توجه قرار گرفته، این است که حقوق بین‌الملل برای پذیرش حق مزبور، به‌عنوان حقی بشری برای یکایک انسان‌ها، چه فرایندی را طی نموده است؟ در نتیجه، کدام تحولات تاریخی، امروزه افراد انسانی موضوعیت حقوقی یافته‌اند؟ و کدام حق ایشان برای اینکه در تمامی عرصه‌های حقوقی به‌عنوان یک «شخص» شناسایی شوند، مورد پذیرش قرار گرفته است؟ در نیل به پاسخ این پرسش‌ها، در قالب روشی اکتشافی و با بررسی متون و اسناد حقوقی، در سه مبحث جداگانه، به برخی از این تحولات و تلاش‌های تاریخی می‌پردازیم.

۱. دوره انحصار شخصیت حقوقی به دولت‌ها

با پیدایش عصر رنسانس، قدرت معنوی پاپ و امپراطور از بین رفت و کشورهایی با حاکمیت مستقل و مطلق، در صحنه جهانی به وجود آمدند (ضیائی بیگدلی، ۱۳۹۰، ص ۴۰). ژان بادن فرانسوی که قابل‌توجه‌ترین فیلسوف قرن شانزدهم بود، در این زمان واژه «حاکمیت» را وارد علوم سیاسی کرد. از منظر وی، حاکمیت دولت مطلق است. او نظم سیاسی را مبتنی بر حاکمیت مقتدر و مطلق می‌دانست (فروغی‌نیا، ۱۳۹۰، ص ۱۶۶). در واقع، وی در این اندیشه بود که مثلث دولت، حاکمیت مسلط و شاه را به‌صورت قاعده‌ای حقوقی سیاسی درآورده، به‌کرسی بنشانند (کک‌دین، ۱۳۸۲، ص ۷۱). براین‌اساس، در قرن شانزدهم، با تأثیر از نظریات فلاسفه، حاکمیت مفهوم جدید و خطرناک «قدرت نامحدود» را پیدا نمود (ضیائی بیگدلی، ۱۳۹۰، ص ۴۰). در قرن هفدهم حقوق بین‌الملل، از منظر هوگو گروسیوس^۲ متشکل از قواعد و اشکال رفتاری قابل‌اعمال مابین دولت‌ها در روابط مابین خودشان بود (پارلت، ۲۰۱۲، ص ۶۰). در این راستا، توماس هابز از طرفداران افراطی نظریه حاکمیت، معتقد بود که حاکمیت نباید محدود باشد. او بر این باور بود که هیچ چیز و هیچ کس، نمی‌تواند زمامدار را محدود سازد؛ زیرا زمامدار قدرت کامل و مطلق دارد. همه اقدامات حکومت در دست او ست. هیچ کس را بر او حق اعتراض نیست (فروغی‌نیا،

۱۳۹۰، ص ۱۶۶). از این رو، مفهوم «شخصیت حقوقی دولت» در قرن هفدهم توسط گروسیوس و هابز شکل گرفت و توسعه داده شد (گالچینسکی، ۲۰۱۱، ص ۱۹). در این دوران، با انعقاد معاهدات و استقالات، که در پایان جنگ‌های ۳۰ ساله مذهبی (۱۶۱۸-۱۶۴۸) میان قدرت‌های اروپایی به امضاء رسید (دانیری (D'Anieri) ۲۰۱۱، ص ۲۸)، دولت‌های امروزی، که اولین عناصر تشکیل‌دهنده و مخاطبان اصلی حقوق بین‌الملل بودند، شکل گرفتند. گفتنی است که دولت‌ها، پیش از معاهدات و استقالات وجود داشتند و با هم در ارتباط بودند، لکن استادان علم حقوق، معمولاً شکل‌گیری دولت‌های امروزی را از زمان شکل‌گیری این معاهدات می‌دانند (پاتیک (Pathak) ۲۰۱۰، ص ۱۲۰): چراکه طی این معاهدات، حاکمیت و تساوی دولت‌ها به عنوان اصول بنیادین روابط بین‌الملل شناخته شدند (کک دین، ۱۳۸۲، ص ۷۱). بر این اساس، بی‌شک در این دوران، موجودیتی که به طور سنتی در حقوق بین‌الملل شناسایی شد، دولت‌ها بودند که با توجه به قدرتی که در دست داشتند، موضوع حقوقی اصلی بودند. در حالی که فرد، موضوعی اشتقاقی محسوب می‌شد که از دولت نشأت گرفته بود (کولب، ۲۰۰۷، ص ۷۷۶). بدین سان، در مدل و استقالاتی، دولت‌ها شخص حقوقی برتر بودند (گالچینسکی، ۲۰۱۱، ص ۲۰). افراد انسانی تنها در سایه‌سار دولت‌ها و جزئی از آنها به‌شمار می‌رفتند. ایشان در عرصه بین‌المللی، هیچ‌گونه حقوق و تکلیفی نداشتند. لکن روبه قابل‌توجهی در این دوران وجود دارد که نشانگر اولین توجهات جامعه بین‌المللی به حقوق فرد و مسئولیت بین‌المللی او است و آن عرفی است که در خصوص مجازات جرم دزدی دریایی، در این سال‌ها در بین دولت‌ها رایج بوده است. سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۷۲۵ میلادی دوره طلایی دزدی دریایی محسوب می‌شود (اسمیت، ۲۰۰۴، ص ۱۵). بر این اساس، به لحاظ آسیب‌ها و خطراتی که این جرم برای دولت‌ها به همراه داشت، عرفی در عرصه جهانی شکل گرفت که به موجب آن، دزدی دریایی به منزله جرمی تلقی شد که همه دولت‌ها می‌توانستند نسبت به آن اعمال صلاحیت کنند (والاس، ۱۳۹۰، ص ۱۵۴)؛ بدین معنا که دولت‌ها می‌توانستند بر مبنای قانون داخلی‌شان، فرد مجرم را فارغ از اینکه چه تابعیتی دارد، مجازات نمایند. این چنین بود که حدود ۵۰۰-۶۰۰ نفر از دزدان دریایی انگلیس و آمریکا بین سال‌های ۱۷۱۶ تا ۱۷۲۶ به مجازات اعدام محکوم شدند (کان، ۲۰۱۰، ص ۱۸). برخلاف آنچه امروزه در شمار جرایم موضوع صلاحیت جهانی مطرح می‌باشد. از این دوران تا صدها سال صلاحیت جهانی تنها نسبت به جرم دزدی دریایی اعمال می‌شد (کانتورویچ، ۲۰۰۴، ص ۱۸۴)؛ رویه‌ای که در روابط بین دولت‌های آن روز اعمال می‌شده، اگرچه از دید وظایف دولت‌ها به آن نگریسته می‌شد و دولت‌ها از جانب خویش اعمال صلاحیت می‌کردند و نه از جانب جامعه بین‌المللی و نیز قصد دولت‌ها از مجازات، شناسایی افراد، به عنوان اشخاص دارای حقوق و وظایف بین‌المللی نبوده است. این امر تا حدودی آغازی است برای توجه به مسئولیت بین‌المللی اشخاص مرتکب جرم و حمایت از اشخاص زیان دیده و قربانی جرم دزدی دریایی، که در اغلب مواقع اشخاص خصوصی بودند. به این ترتیب، بر مبنای عرف‌هایی که در قدیم برقرار شده بود، در واقع جرم دزدی دریایی، به‌عنوان جرمی تحت حقوق بین‌الملل مطرح بوده است. همان‌گونه که در برخی از قوانین ملی (رویه قضایی آمریکا در قضیه اسمیت علیه

ایالات متحده، ۱۸۲۰م - United States v. Smith) هم این امر تأیید شده است. (گلانت، ۲۰۱۰، ص ۳). در مورد مسئولیت بین‌المللی ناشی از این جرم در این دوران تاریخی، نکته حائز اهمیت این است که حقوق بین‌الملل در این موارد، مستقیماً تعهدات را بر افراد در ارتباط با دزدی دریایی تحمیل نکرده است، بلکه قدرت کشورها را بر تعقیب افراد نیز مورد تأیید قرار داده است (روبین، ۲۰۰۶، ص ۱۷). از این رو در آن زمان فرد موضوعیت علی‌حده‌ای در حقوق بین‌الملل نداشته است. به گونه‌ای که برده‌داری به شدت شیوع داشت و در سال‌های ۱۶۵۰ تا ۱۸۰۰، تنها از قاره آفریقا قریب ۱۲ میلیون انسان برای بردگی رבוده شدند. تجارت برده، به‌عنوان فعالیتی مشروع و حتی نهادی دولتی تلقی می‌شد. شناسایی برده‌داری به‌عنوان یک جرم بین‌المللی دشوار بود (کک دین، ۱۳۸۲، ص ۱۱۴۵). در واقع در این سال‌ها، حقوق و تکالیف افراد در جامعه بین‌المللی به‌هیچ‌وجه مورد پذیرش قرار نگرفته بود. با این حال، جرم‌انگاری دزدی دریایی را می‌توان از ابتدایی‌ترین جرقه‌های شناسایی حقوق و تکالیف بین‌المللی افراد و به‌عبارتی، شناسایی شخصیت حقوقی ایشان، محسوب کرد. اگرچه در این فتره نیز آنچه بیش از همه مدنظر جامعه جهانی آن روز بوده، شناسایی تکالیف و مسئولیت بین‌المللی مرتکبان این جرایم، به‌عنوان موضوعات حقوق بین‌الملل نبود، بلکه تکالیف دولت‌ها در زمینه تعقیب و مجازات این جرم موضوعیت داشته است. به‌عبارتی دیگر، اگرچه تکالیف بین‌المللی در ظاهر به‌طور مستقیم بر روی دزدان دریایی عملیاتی می‌شد، اما مطابق اصول فنی این تکالیف، مستقیماً نسبت به دولت‌ها اعمال می‌شده، نه در خصوص افراد (کاسیدی، ۲۰۰۴، ص ۵۳۹).

در سال‌های اولیه قرن هجدهم نیز نظریه‌پردازانی چون *واتل* (Emer de Vattel (1714–1767))، همچنان بر تصویری دولت‌محور از جهان معتقد بودند (ترینداد، ۲۰۱۲، ص ۵۲). درحقیقت نظریه سنتی، وجود هرگونه حقوق بنیادین بین‌المللی را برای فرد و امکان اینکه چنین حقوقی خلق شوند، انکار و ظرفیت افراد برای اجرای حقوق بین‌المللی‌شان را تکذیب می‌کرد. در واقع، محرومیت افراد از چنین حقوق و ظرفیتی، به این دلیل است که در این زمان، نظریه‌پردازان عقیده داشتند که افراد نمی‌توانند ذی‌نفع مستقیم حقوق بین‌المللی باشند و باید به دولت متبوع خود، برای دستیابی به حقوق خود تکیه نمایند (کاسیدی، ۲۰۰۴، ص ۵۳۴). در این میان، فیلسوف برجسته فلسفه غرب، *ایمانوئل کانت*، برخلاف هم‌عصران خویش، برای افراد انسانی حقوق و تکالیف قائل بود و به انسان به‌عنوان غایت می‌نگریست. مباحث وی در این خصوص، اگرچه عمدتاً در فلسفه اخلاق مطرح بود، اما توانست الگویی باشد برای حقوق‌دانان برجسته‌ای که سال‌ها بعد، در پی توسعه و سپس، تدوین شخصیت حقوقی فرد در حقوق بین‌الملل تلاش کردند. اگرچه نگرش *کانت* در این دوران، این حقیقت را نقض نمی‌کند که در این زمان، دولت‌های مستقل تنها موضوعات حقوق بین‌الملل بودند که حائز حقوق و تعهدات و در نتیجه، شخصیت حقوقی بین‌المللی محسوب می‌شدند. درحالی‌که افراد تنها در ساختار وجودی دولت، جایگاه و شخصیت داشتند و همچنان در نظام حقوق بین‌الملل حاکمیت مطلق، حقی برای دولت‌ها محسوب می‌شد. این حاکمیت، استقلال و شخصیت حقوقی افراد را در عرصه بین‌المللی برنمی‌تافت. به این ترتیب، آنچه که در حال حاضر به‌عنوان حقوق بشر، شخصیت انسانی، حیات،

آزادی و برابری انسان‌ها شناخته می‌شود، تا دهه‌های آخر قرن هجدهم تنظیم نشده بود (هرناندز-تروبال، ۲۰۰۹، ص ۵۳).

۲. دوره موضوعیت انحصاری دولت‌ها همراه با تحول تدریجی مفهوم شخصیت حقوقی

اوپنهایم (1858-1919) حقوقدان مشهور قرن نوزدهم میلادی، مفهوم اشخاص بین‌المللی را مشتق از مفهوم «حقوق ملل» می‌داند و تأکید می‌کند از آنجا که این قانون، قسمتی از قواعدی است که دولت‌های متمدن آنها را در میان خودشان قواعدی الزام‌آور می‌دانند، هر دولتی که عضوی از دولت‌های متمدن و عضوی از خانواده ملل است، یک شخص بین‌المللی است (لیندبالوم، ۲۰۰۵، ص ۵۵). وی معتقد است؛ افراد نمی‌توانند موضوعات حقوق ملل باشند؛ زیرا آنها نمی‌توانند در عرصه حقوق بین‌الملل صاحب حقوق و تکالیف باشند. از آنجا که موقعیت افراد در حقوق ملل، به این صورت است که ایشان صرفاً موقعیت شیئی و ابزارگونه دارند (اوپنهایم، ۲۰۰۵، ص ۴۶۰ و ۴۵۹). بدین سان، از منظر وی حقوق ملل اصولاً یک حقوق بین دولتهاست، دولت‌های دارای حق حاکمیت، اشخاص بین‌المللی و موضوعات حقوق ملل می‌باشند (دورویگیو، ۲۰۰۸، ص ۲۳۳). همچنین در راستای عقاید *اوپنهایم* برخی از تحلیلگران، از جمله *تریپل* (۱۸۹۹) و به تبع وی *آنزلیوتی* (1869-1950) معتقد بودند دولت‌ها تنها موضوع حقوق بین‌الملل هستند (ناینسیس، ۱۹۷۰، ص ۲۱۴)؛ چراکه هیچ نهاد برتر و بالاتری از سطح دولت وجود ندارد و حقوق، نشأت گرفته از اراده دولتهایی است که جامعه بین‌المللی را شکل داده‌اند. بنابراین، آنها معتقد بودند؛ در عرصه بین‌المللی منحصراً دولت‌ها دارای شخصیت حقوقی می‌باشند (رایس، ۲۰۰۲، ص ۲۲).

دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی (PCIJ) نیز عقاید حقوق دانان آن زمان را تأیید کرده است. به‌عنوان نمونه، فرمولی که دیوان دائمی در قضیه *ماوروماتیس* (قضیه *ماوروماتیس* (Mavrommatis Palestine Concessions)) دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی (۱۹۲۴، ص ۱۲) اجرا کرد، با مفهوم دولت به‌مثابه تنها شخصیت حقوقی بین‌المللی مطابق است. به‌علاوه، در حکم *لوتوس* (قضیه *لوتوس* (Lotus)) دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی، ۱۹۲۷، پاراگراف ۴۴، مقرر می‌دارد: حقوق بین‌الملل صرفاً در روابط بین دولت‌ها الزام‌آور است؛ زیرا آنها به صورت ارادی آن را پذیرفته‌اند. دولت‌ها اراده خود را از طریق معاهدات، یا رویه‌ها و یا عرف بیان می‌کنند. دولت‌ها، تنها بازیگران بین‌المللی هستند؛ زیرا حقوق بین‌الملل بر روابط مابین آنها اعمال می‌شود (کو، ۲۰۱۲، فصل ۳، بخش ۴۵). این دیدگاه، در نظریه مشورتی دیوان دائمی دادگستری، در خصوص *دانزیگ* (Jurisdiction of the Courts of Danzig) نیز تصریح شده است. در این قضیه، دیوان دائمی اعلام کرد: این قاعده‌ای حقوقی است و به‌طور کلی در دکتین و رویه امری پذیرفته شده است که معاهدات بین‌المللی، حقوق را مستقیماً به افراد ارجاع نمی‌دهند، بلکه این حقوق را صرفاً در ارتباط با دولت‌های مربوطه وضع می‌نمایند. (قضیه *دانزیگ*، دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی، ۱۹۲۸، پاراگراف ۶۸) ۳، از این رو، در اغلب موارد، دولت بر اساس معاهده متعهد می‌شود که حقوق و منافع خاص افراد را رعایت کند. اما افراد

به‌خودی‌خود، نمی‌توانند این حقوق را به دست آورند. در حقیقت، در این دوران نیز صرفاً دولت‌ها اشخاص حقوقی بین‌المللی و دارای حقوق و وظایف بین‌المللی شناخته می‌شدند و حضور افراد در عرصه بین‌المللی صرفاً به‌عنوان اتباع دولت‌ها بود و در نتیجه، افراد مستقیماً با حقوق بین‌الملل در ارتباط نبودند. علاوه بر این، دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی در سال ۱۹۳۲، در خصوص حمایت دیپلماتیک اعلام کرد که با در نظر گرفتن اقدامات دولت‌ها، در تمسک به اقدام دیپلماتیک برای حمایت از اتباع خود، یا رسیدگی‌های قضایی بین‌المللی از سوی آنان، یک دولت در این‌گونه اعمال، در واقع از حقوق خودش دفاع و حمایت می‌نماید. در نتیجه، مقصود از حمایت دیپلماتیک، حفاظت از حقوق دولت‌هاست. این دیدگاه دیوان دائمی که دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در قضیه نوتیام آن را مجدداً مورد تأیید و تصریح قرار داده است (شهاب‌الدین (Shahabuddeen) ۲۰۰۷، ص ۲۳)، بیانگر این مهم است که در این محدوده زمانی، حتی حمایت دولت‌ها از افراد نیز به جهت شناسایی حقوق بشری آنها، در جامعه بین‌المللی نبوده است و آن را نمی‌توان در مفهوم شناسایی شخصیت حقوقی افراد تعبیر کرد.

همان‌گونه که ملاحظه شد، در آراء قضایی نیز اینکه در این دوران، فرد در حقوق بین‌الملل، وجود مستقلی در عرصه بین‌الملل نداشته و تنها به‌عنوان تبعه‌ای از یک کشور مطرح بوده، به‌صورت تلویحی پذیرفته شده است. با وجود این، اصل کلی، در این زمان نیز همراه با پیشرفت‌های حقوق بشری در اجتماع بین‌المللی که البته روند کندی را می‌پیمود، جلوه‌هایی از توجه بین‌المللی به شخصیت حقوقی افراد را می‌توان مشاهده کرد. از این‌رو، در ادامه سخن، این نمودها را که سرآغازی برای شکل‌گیری حق فرد، به شناسایی شخصیت وی می‌باشد، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

به‌بردگی گرفتن، که امروزه یکی از جرایم بین‌المللی است و به صراحت با «حق فرد به شناسایی شخصیت حقوقی» مغایر است، در این سال‌ها مراحل ممنوعیتش آغاز شد تا در نهایت، همه اشکال برده‌داری در قواعد عرفی و معاهده‌ای حقوق بین‌الملل، ممنوع گردید. روند شکل‌گیری این ممنوعیت، از اوایل قرن نوزدهم آغاز شد و تا اواسط قرن بیستم تداوم داشت، از جمله اولین تحرکات بین‌المللی، در زمینه الغای بردگی در معاهده گنت میان انگلیس و آمریکا نمود پیدا کرد. این معاهده، برای نیل به صلح در پایان جنگ ۱۸۱۲، میان انگلیس و آمریکا منعقد گردید. در این معاهده، طرفین اعلام کردند که قاچاق بردگان «با اصول بشریت و عدالت ناسازگار است». براین اساس، توافق کردند تا برای پایان بخشیدن به تجارت بردگان تلاش کنند (سوهو (Soohoo) ۲۰۰۸، ص ۷). همچنین در ادامه، اعلامیه ۱۸۱۵ وین شکل گرفت که در این سند، قدرت‌های شرکت‌کننده به نام اصول جهانی اخلاق و بشریت، رسماً تمایل خود را در مورد پایان دادن به بلیه‌ای که مدتی مدید آفریقا را به رنج افکنده و اروپا را به قهقرا کشانده و بشریت را اندوهگین ساخته است، اعلام داشتند (کک دین، ۱۳۸۲، ص ۱۱۴۵). افزون بر اینکه تعهد نمودند از طریق مذاکرات جهانی جهت ممنوعیت قاچاق برده اقدام نمایند. همچنین، قانون عمومی کنفرانس برلین در سال ۱۸۸۱ که اعلام کرده قاچاق بردگان مغایر با قانون ملل است (هرناندز ترویول (Hernandez-Truyol) ۲۰۰۹، ص ۵۴)، در این زمینه حائز اهمیت می‌باشد. علاوه بر این، در سال ۱۸۸۵ سند برلن، که به موجب

سیر تاریخی پذیرش شخصیت حقوقی افراد، در حقوق بین‌الملل بشر ۱۳

سند ضد برده‌داری بروکسل ۱۸۹۰ تأیید شده بود، این قاعده را مطرح کرد که به موجب «حقوق مردم» تجارت برده ممنوع است (کک دین، ۱۳۸۲، ص ۱۱۴۵).

سرانجام، کنوانسیون بین‌المللی منع تجارت برده و بردگی در ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۶ که زیر نظر جامعه ملل تنظیم شد و در آن طرف‌های معاهده، بدون قائل شدن حق شرط برای خود، به جلوگیری و سرکوب تجارت برده تعهد کرده بودند، حائز اهمیت است (لاتریپاخت (Lauterpacht) ۲۰۱۳، ص ۱۰۲). مورد دیگر پروتکل اصلاحی سال ۱۹۵۶ است که مفاد کنوانسیون را تکمیل نمود و مورد تأکید مجدد قرار داد و متعاقب آن، معاهدات بیشتری که قاچاق زنان و کودکان را ممنوع می‌کنند، تدوین گردید (هرناندز ترویول، ۲۰۰۹، ص ۵۴). همه این موارد، نشان می‌دهد که اقدامات و توافقات گسترده‌ای در این دوره تاریخی، برای لغو برده‌داری صورت گرفته است. به گونه‌ای که آنچه از ظواهر این اسناد به ذهن متبادر می‌شود، این است که در این گونه موارد، حقوق بین‌الملل مستقیماً به بردگان اعطا شده است. در صورتی که واقعیت این است که مطابق اصول علمی، عمدتاً این حقوق به افراد تخصیص نیافته‌اند، بلکه نسبت به دولت‌ها عملیاتی شده‌اند (کسیدی (Cassidy) ۲۰۰۴، ص ۵۳۹). با این حال، لغو برده‌داری گامی قابل ملاحظه، در جهت شناسایی شخصیت حقوقی افراد و پیش‌زمینه‌ای برای دستیابی افراد به حق شناسایی شخصیت حقوقی است. در عین حال، اقدامات مذکور این نکته را که در این هنگام افراد در حوزه حقوق بین‌الملل، فاقد شخصیت حقوقی بودند، انکار نمی‌کنند، اما طی روند شناسایی شخصیت حقوقی برای افراد و سپس پذیرش حق بشری افراد به شناسایی آن، این امر یک گام و مرحله مهم محسوب می‌شود.

در این دوره زمانی، موارد استثنایی دیگری نیز وجود دارد که بیانگر سیر تغییر نگرش جامعه جهانی، نسبت به افراد می‌باشد. یکی از این استثنائات، تشکیل دیوان دادگستری آمریکای مرکزی بود که به موجب کنوانسیون واشنگتن مورخ ۲۰ دسامبر ۱۹۰۷ که بین پنج جمهوری آمریکای مرکزی منعقد شده بود، ایجاد گردید (کک دین، ۱۳۸۲، ص ۱۱۳۰). اهمیت این دیوان، از این جهت است که اهلیت افراد را برای دادرسی مورد توجه قرار داده است (والاس، ۱۳۹۰، ص ۱۰۲).

دیوان دادگستری آمریکای مرکزی، به افراد اجازه داده بود که از دیوان در مورد «تقاضای معاهدات یا کنوانسیون‌ها» (پارلت (Parlett) ۲۰۱۲، ص ۳۴۴) سؤال نمایند. این دادگاه، که در عمل برای یک دهه مشغول به کار بود، پنج مورد را که توسط افراد مطرح شده بود، بررسی کرد که تنها یک مورد از آنها، قابل پذیرش تشخیص داده شد. در حالی که در این پرونده، دیوان مذکور به نفع دولت خوانده تصمیم‌گیری نمود (همان، ص ۶۴). سرانجام، پس از بررسی تنها پنج پرونده، حیات این دیوان در سال ۱۹۱۸ متوقف شد (والاس، ۱۳۹۰، ص ۱۰۲). در این مورد، دیوان دادگستری آمریکای مرکزی با افراد به‌عنوان دارندگان ظرفیت و توانایی برای اقامه ادعاهای بین‌المللی، رفتار کرد. هر چند این ظرفیت، به طور خاص با افراد به‌عنوان حاملان واقعی حقوق در صحنه بین‌المللی، پیوند نیافته بود (پارلت، ۲۰۱۲، ص ۶۴).

همین‌طور، می‌توان به معاهده ورسای اشاره کرد که در سال ۱۹۱۹ سرانجام جنگ جهانی اول را پایان داد، (تیت (Tate) ۱۹۹۸، ص ۱۴۸). این معاهده موجبات حمایت از دعاوی افراد علیه دولت‌ها و اتباع دولت‌های مغلوب در جنگ را فراهم ساخت. با وجود این، به‌عنوان بخشی از معاهده صلح، این نکته نمی‌تواند جلوه‌ای از ارتقای وضعیت افراد طبق حقوق بین‌الملل عام محسوب گردد.

در این مسیر، از دیگر علائم شکل‌گیری شخصیت حقوقی فردی، می‌توان به دادگاهی که به موجب کنوانسیون «سالیزیای علیا» در سال ۱۹۲۲ ایجاد گردید، اشاره نمود؛ زیرا این دادگاه صلاحیت داشت به دعاوی‌ای که توسط اتباع یک دولت علیه دولت متبوع آنها مطرح شده بود، رسیدگی کند (والاس، ۱۳۹۰، ص ۱۰۲). در همان سال، شهروندی لهستانی نزد این دادگاه داوری، علیه دولت لهستان بر مبنای همان کنوانسیون، شاکی شد. دولت لهستان به صلاحیت این دادگاه اعتراض کرد و به اصل کلی حقوق بین‌الملل، که یک فرد نمی‌تواند نزد مرجعی بین‌المللی علیه دولت خود شکایت نماید، استناد کرد، و بیان داشت که افراد نمی‌توانند موضوعات حقوق بین‌الملل باشند. در این راستا، دادگاه استدلال دولت لهستان را رد کرد و اعلام داشت که تبعه لهستانی بنابر کنوانسیون سالیزیای حق اقدام نزد این دادگاه را داشته است (اسپایرمن (Spiermann) ۲۰۰۸، ص ۷۹۶-۷۹۷). این رویه دادگاه سالیزیای یک استثنا و به‌عبارتی یکی از عملکردهای آغازین برای شناسایی حقوق فرد به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های حق افراد نسبت به شخصیت حقوقی‌شان می‌باشد. البته این امر، اصل کلی را که قریب‌به‌اتفاق علمای حقوق در این دوره بدان قائل هستند، رد نخواهد کرد.

براین‌اساس واقعیت این است که در این زمان، نیز تنها موجودیتی که در حقوق بین‌الملل دارای حقوق و تکالیف بوده و به‌عبارتی، حائز شخصیت حقوقی بین‌المللی شناخته شده است، دولت‌ها بودند. همه نهادها و موجودیت‌های دیگر، مانند افراد و سازمان‌های تجاری، به‌طور غیرمستقیم با حقوق بین‌الملل، از طریق دولت‌های ملی خود در تعامل بودند (بورگیو (Duruigbo) ۲۰۰۸، ص ۲۳۳). به‌این‌ترتیب، در نظریه سنتی حقوق بین‌الملل، شخصیت حقوقی بین‌المللی عمدتاً درخصوص دولت‌های مستقل معنا داشته است. اصطلاح «شخصیت حقوقی بین‌المللی» به‌عنوان مفهومی نسبتاً عمل‌گرا یا ابزاری اعمال می‌شده که نمایانگر این بود که دولت‌ها در عرصه حقوق بین‌الملل وجود دارند و حقوق و وظایف بین‌المللی، تنها نسبت به آنها تخصیص داده شده است (نیجمن (Nijman) ۲۰۰۴، ص ۴۵۵ و ۴۵۶). از این‌رو، افراد انسانی در این دوره تحت عنوان یک «شخص» در حقوق بین‌الملل شناسایی نشده بودند و به‌طریق اولی، حق بشری ایشان به‌برخورداری از شخصیت حقوقی مورد شناسایی قرار نگرفته بود.

در این میان، نظرات حقوق‌دانان برجسته بین‌المللی برای تغییر و تحول جایگاه فرد در دوره مابین دو جنگ جهانی، بسیار حائز اهمیت بوده است. این نظرات، با همراهی افکار عمومی جامعه بین‌المللی، زمینه‌ساز

شکل‌گیری حق افراد به شخصیت حقوقی در دوره بعد شدند. از این‌رو، در این قسمت نمونه‌هایی از این تفکرات را بیان می‌کنیم. *آلخاندرو آلوارز* (Manuel Alejandro Alvarez) در سال ۱۹۱۲ در کتاب *حقوق بین‌الملل خویش*، به طرز محتاطانه‌ای حقوق فردی را تأیید می‌کند (Trindade، ۲۰۱۲، ص ۲۲). پس از وی *هوگو کراب* (Hugo Krabbe) حقوقدان هلندی در اوایل قرن بیستم، در کتابی که در آن نظرات مدرنی از دولت ارائه داده بود، می‌نویسد: «مردم موضوع حقوق بین‌الملل هستند» (کراب، ۱۹۱۹، ص ۲۷۵-۲۷۶). *نیکلاس پالیتیسی* در سال ۱۹۲۷ در کتاب خود، با نام *گرایش‌های جدید حقوق بین‌الملل* اشاراتی بر ظهور حقوق بین‌المللی افراد دارد. همچنین، مباحثی را به حقوق بین‌الملل کیفری اختصاص داده است (فوکرلی (Focarelli) ۲۰۱۲، ص ۱۸۴). به علاوه، دانشمند مشهور فرانسوی *لئون دوگی*، یکی از چهره‌های پیشروی نظریه‌ای است که جایگاه مهمی را به افراد اختصاص می‌دهد. به اعتقاد وی، نه دولت‌ها، بلکه افراد موضوعات حقوق بین‌الملل هستند (Duruigbo، ۲۰۰۸، ص ۲۳۵). *موریس بورکوین* در سال ۱۹۳۱ طی مقاله‌ای این نگرش را که دولت‌ها به‌عنوان تنها گزاره‌های حقوق بین‌الملل باشند، تقبیح می‌نماید (بورکین (Bourquin) ۱۹۳۱، ص ۷-۴۲). همچنین *ژرژسل* حقوقدان معروف فرانسوی، معتقد بود که در نهایت جامعه بین‌الملل، جامعه‌ای از افراد است که حقوق مردم مستقیماً نسبت به آنها اعمال می‌شود (کک دین، ۱۳۸۲، ص ۱۰۶۴). وی در یکی از اثرات خویش در خصوص حق مردم، می‌نویسد: «افراد تنها موضوعات حقوق بین‌الملل عمومی هستند» (سل (Scelle) ۱۹۳۲، ص ۴۲). *جیمز برابلی* در سال ۱۹۳۷ در کتاب خود بیان می‌کند: «در تجزیه و تحلیل نهایی، تنها افراد موضوع حقوق بین‌الملل به نظر می‌رسند» (فوکرلی (Focarelli) ۲۰۱۲، ص ۱۸۴). وجه مشترک همه این نظریه‌ها، این است که وضعیت فرد، به‌عنوان موضوع حقوق بین‌الملل، نباید به بیان صریح یا ضمنی، دولت در این زمینه بستگی داشته باشد. از این‌رو، این افکار در شکل‌دهی تدریجی پندار عمومی برای پذیرش حق فرد به شخصیت حقوقی تأثیر بسزایی داشتند. به عبارت دیگر، زمینه‌سازی بودند برای اینکه در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، جامعه جهانی به سمتی پیش رود که حقوق افراد را طی اسناد الزام‌آور مورد پذیرش قرار دهد. در نهایت، تمامی مواردی که بیان شد، در این مرحله تاریخی، روند روبه‌رشدی را نشان می‌دهد که در دوره بعد، به شناسایی شخصیت حقوقی افراد تحت یک حق بشری بنیادین منتهی گردید.

۳. دوره شکل‌گیری و توسعه مفهوم شخصیت حقوقی افراد

پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، نقطه عطفی برای تغییر و تحول در وضعیت افراد در حقوق بین‌الملل بود. تمایل جهانی برای جلوگیری از تکرار مجدد جرایم علیه بشریت، که در طول دو جنگ جهانی صورت گرفته بود، همچنین وحشت از تکرار چنین جنایات شنیعی، جامعه جهانی را به توسعه استانداردهای جدیدی برای حمایت از

حقوق بشر سوق داد (Hernandez-Truyol, ۲۰۰۹، ص ۵۲). همان‌گونه که بیان شد، از اوایل قرن بیستم، اندیشمندان و فلاسفه حقوقی به نظریه‌پردازی در خصوص حقوق افراد و شناسایی این حقوق پرداختند. در این خصوص، پروفیسور ورما بیان می‌دارد: «قرن بیستم شاهد احیای حقوق طبیعی به شکلی عمیق و اصلاح‌شده بود که رشد فاحش حقوق بین‌الملل در زمینه حقوق بشر توسط آن متجلی شده است» (ورما، ۱۹۹۸، ص ۱۱).

در این زمینه، در پی روند توسعه حقوق بشر در عرصه بین‌المللی، مفهوم فرد و جایگاه وی نیز در بین نظریات فلاسفه حقوق بین‌الملل دچار تحول گشت، به‌گونه‌ای که مفهوم «شخصیت حقوقی» (بخصوص در عرصه بین‌المللی) که بنابر عقاید فلاسفه حقوق تا پیش از این مختص دولت‌ها بوده، مجدداً با تمایلات فردگرایانه مفهوم‌سازی شد و مفهوم «فردگرایی» شخصیت حقوقی در کنار سایر مفاهیم آن رشد نمود. مفهوم فردگرایانه شخصیت حقوقی بر یک امری، که اصل اساسی حقوق بین‌الملل است، تأکید دارد. این امر عبارت است از اینکه، فرد انسانی یک شخصیت حقوقی است و در حوزه حقوق بین‌الملل حقوق و وظایف بین‌المللی اساسی و ویژه‌ای دارد. مفهومی که در اینجا ارائه شده، به‌طور مؤثری توسط لاتریپاخت (Hersch Lauterpacht) حقوقدان مشهور قرن بیستم، پیش و بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم طرح شده است (رک: لاتریپاخت ۱۹۷۵، ص ۴۸۷-۵۳۳، ۵۲۰-۵۲۱ و ۵۲۶-۵۲۷). براساس مفهوم فردگرایانه که توسط لاتریپاخت تنظیم شده، فرد انسانی، شخص بین‌المللی غایبی است و در این مقام، به داشتن حقوق و اینکه موضوع وظایف بین‌المللی قرار گیرد، صلاحیت دارد (پورتمن (Portmann) ۲۰۱۰، ص ۱۲۸). در این چارچوب، همگام با پیشرفت‌های اندک حقوقی تا این زمان، و بلکه مقدم بر تحولات صورت‌گرفته، در پی نیاز به تحول نظام بین‌المللی و متعاقب شناسایی جرایم علیه بشریت، تحلیل‌گران و علمای علم حقوق، نظریات مترقیانه‌ای را برای شناسایی شخصیت حقوقی افراد، در حوزه حقوق بین‌الملل ارائه نمودند.

در سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹، یکی از بحث‌های عمده که توسط طرف‌داران شخصیت افراد در حقوق بین‌الملل گسترش یافته بود، پیرامون این نکته می‌گردد:

اگرچه حقوق بین‌الملل برای اینکه صرفاً در روابط مابین دولت‌ها حاکم باشد در نظر گرفته شده، لکن واقعیت این است که این طرح رو به افول رفته و در حال اختصار می‌باشد. لذا روندی که در حال حاضر وجود دارد، رویکردی متمایز را خواستار است (Duruigbo, ۲۰۰۸، ص ۲۳۷).

به این ترتیب، آنها معتقدند که مفهوم قدیمی حاکمیت دولت با منافع عالی جامعه بین‌المللی و جایگاه افراد، به‌عنوان موضوع حقوق بین‌الملل سازگار نخواهد بود (ترینداد (Trindade) ۲۰۱۳، ص ۲۲۸). علاوه بر این، در سال ۱۹۴۶ قاضی آلوارز در نظریه فردی خود، که به حکم قضیه کانال کورفو در ماهیت، الحاق شده است، مقرر می‌دارد: در حقوق بین‌الملل جدید افراد با دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی (در شناسایی شخصیت حقوقی) سهیم هستند (بدی (Bedi) ۲۰۰۷، ص ۴۹).

در نتیجه تحول صورت‌گرفته در عقاید علمای حقوق، پندار شخصیت حقوقی بین‌المللی، به نظریه‌ای حقوق

سیر تاریخی پذیرش شخصیت حقوقی افراد، در حقوق بین‌الملل بشر ♦ ۱۷

بشری منتهی گردید که درک سنتی از شخصیت حقوقی دولت را محدود نمود و به دنبال آن جنبش بین‌المللی در حمایت از حقوق بشر، توسط اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ راه‌اندازی شد (ترینداد، ۲۰۱۲، ص ۱۸). با تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در عرصه حقوق بین‌الملل، حق افراد به شناسایی شخصیت حقوقی‌شان برای اول بار در قالب ماده ۶ اعلامیه جهانی ظهور و بروز یافت. اگرچه اعلامیه جهانی حقوق بشر در آن روز سندی غیرالزام‌آور به‌شمار می‌رفت، اما تدوین حق بر شخصیت حقوقی در اعلامیه جهانی حقوق بشر، که حاصل تغییر و تحول در اندیشه‌های حقوقی علمای آن دوران و ماقبل آن بود، اولین عملکرد رسمی نهادی بین‌المللی برای پذیرش حق افراد به شخصیت حقوقی‌شان و نقطه عطفی در تکامل و توسعه حق مزبور در آراء علمای حقوقی و رویه‌های قضایی و اسناد بین‌المللی به‌شمار می‌رود.

در سال ۱۹۶۶، قاضی *تاناکا* (Tanaka) در نظر مخالف خود، در قضایای آفریقای جنوب غربی تأکید کرد که دولت‌ها نمی‌توانند حقوق بشر را براساس قانون یا معاهده ایجاد نمایند، آنها صرفاً می‌توانند وجود حقوق بشری را تصدیق نمایند و از آن حفاظت کنند؛ چراکه حقوق بشر حتی پیش از ایجاد دولت‌ها، همواره با انسان وجود داشته است (تاناکا، ۱۹۶۶، ص ۳۹۷).

در پی تحولات اساسی صورت‌گرفته، سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۶ بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی را به تصویب مجمع عمومی رساند. این معاهده، که در سال ۱۹۷۶ لازم‌الاجرا گردید، در ماده ۱۶ خود، حق بر شخصیت حقوقی افراد را برای اولین بار به صورت الزام‌آوری به رسمیت می‌شناسد. در نتیجه، این حق در اسناد برجسته حقوق بشری متعددی ذکر گردید.

این تحولات، دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) را، که پیش از این حقوق افراد را صرفاً در ارتباط با دولت‌های مربوط مجری می‌دانست، تحت تأثیر قرار داد. به‌گونه‌ای که این بار دیوان در سال ۲۰۰۱ در قضیه لاگرانند (LaGrand) تأیید کرد که ممکن است یک معاهده برای افراد حقوقی را ایجاد کند (قضیه برادران لاگرانند، ۲۰۰۱، پاراگراف ۷۷). در خصوص شخصیت انسانی، قاضی سینگ می‌نویسد: «هنجار بنیادین حاکم بر مفهوم حقوق بشر، احترام به شخصیت انسانی و ارزش مطلق آن است، قطع نظر از رنگ، نژاد، جنسیت، مذهب یا سایر ملاحظات» (سینگ، ۱۹۸۶، ص ۱). در این زمینه، قاضی هیگینز نیز معتقد است: حاکمیت دولت در وهله نخست با پیدایش شخصیت حقوقی فرد انسانی، در حقوق بین‌الملل محدود می‌شود (هیگینز، ۱۹۹۵، ص ۵۰). همچنین از منظر تیلور، جامعه بین‌المللی معاصر، جامعه‌ای از افرادی است که سزاوار احترام هستند، و بالاتر از همه چیز به‌عنوان حاملان حقوق بشر برگزیده شده‌اند (گریر (Grear)، ۲۰۰۶، ص ۱۷۳).

هم‌زمان با تأیید و تأکید بر شناسایی شخصیت حقوقی در اسناد بین‌المللی و آراء قضایی، اعمال این حق در صحنه بین‌المللی شدت گرفت. به‌گونه‌ای که حقوق و تکالیف بین‌المللی افراد گسترش روبه‌رشدی پیدا کرد. با شناسایی شخصیت حقوقی افراد، حقوق آنها در عرصه بین‌المللی، تحت عنوان حقوق بشر، در معاهدات جهانی و

منطقه‌ای بسیاری بارها و بارها، مورد پذیرش جامعه بین‌المللی قرار گرفت. افزون بر این، شخصیت حقوقی افراد، دسترسی مستقیم آنها را به صلاحیت بین‌المللی برای دفاع از حقوق خود به ارمغان آورده است (Trindade, ۲۰۱۱، ص ۳). بر این اساس، حق افراد به دادخواهی در بسیاری از مراجع قضایی و شبه‌قضایی بین‌المللی به رسمیت شناخته شده است. از جمله در دیوان اروپایی، حقوق بشر مستقیماً و در دیوان حقوق بشر کشورهای آمریکایی و دیوان آفریقایی حقوق بشر و مردم، که از طریق رجوع افراد، به کمیسیون حقوق بشر کشورهای آمریکایی و کمیسیون آفریقایی حقوق بشر و مردم صورت می‌گیرد. همچنین، مراجع شبه‌قضایی از جمله کمیته محو همه اشکال تبعیض نژادی، کمیته منع شکنجه و کمیته محو تبعیض نژادی علیه زنان، که حق دادخواهی را به صورت مکاتبه‌ای برای افراد قائل هستند. در عین حال، شخصیت حقوقی، انحصاراً متضمن حقوق نیست، بلکه تکالیف را نیز دربر می‌گیرد. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند خود را از برقراری نظامی پیشگیر و کیفردهنده برای تأمین دفاع از منافع عالی خویش معاف کند. جامعه بین‌المللی نیز هر قدر هم که غیرمنسجم باشد، از این قاعده عمومی مستثنا نیست (کک دین، ۱۳۸۲، ص ۱۰۶۷). از این رو، با تأسیس دادگاه نورنبرگ در سال ۱۹۴۵ و دادگاه توکیو در سال ۱۹۴۶ این امر تأیید شد که تحت شرایط خاصی، افراد می‌توانند بر اساس قوانین بین‌المللی شخصیت حقوقی بین‌المللی و به تبع آن، مسئولیت بین‌المللی داشته باشند و به‌طور مستقیم، علاوه بر حقوق، تعهداتی تحت قوانین بین‌المللی داشته باشند. هم‌اکنون نیز دادگاه‌های کیفری بین‌المللی ویژه (ad hoc) مختلف و دیوان کیفری بین‌المللی، و دادگاه‌های داخلی بیشمار، در راستای خطوط تعیین شده توسط دادگاه نورنبرگ افراد را برای جرایم بین‌المللی تحت تعقیب قرار می‌دهند (ترینداده، ۲۰۱۱، ص ۱۵۵).

سرانجام، تحولات جامعه بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم تاکنون، به دلیل گستره آن و توسعه ارتباطات جهانی موجب شده حق فرد، به شناسایی شخصیت حقوقی اش در عرصه‌های مختلف بین‌المللی مورد پذیرش قرار گیرد و همگام با بسیاری از قواعد بنیادین حقوق بشر به پیش رود. بدین‌سان، برخی نویسندگان، آن قدر پیش رفتند که معتقدند فرد با توجه به کرامت انسانی غایی خویش، موضوع اصلی حقوق گردیده و دولت موضوع ثانویه‌ای شده، که تضمین حقوق فردی بر آن تحمیل می‌گردد (کُلب (Kolb) ۲۰۰۷، ص ۷۷۶). به این ترتیب، پس از شکل‌گیری مفهوم فردگرایانه شخصیت حقوقی در این دوران، حق همه افراد بشر به شناسایی شخصیت حقوقی در تمامی عرصه‌های حقوقی اعم از داخلی و بین‌المللی به رسمیت شناخته شد.

نتیجه‌گیری

زمانی دولت‌ها تنها موضوعات حقوق بین‌الملل بودند و شخصیت حقوقی در مفهوم سنتی محدود به دولت‌ها بود. اما گسترش روزافزون ارتباطات بین‌المللی و وابستگی متقابل تابعان حقوق بین‌الملل، به لحاظ منافع مشترک و تهدیدات مشترک موجود، که همکاری و همبستگی‌های بین‌المللی را ایجاب می‌کرد، منجر به روندی شد که با

سیر تاریخی پذیرش شخصیت حقوقی افراد، در حقوق بین‌الملل بشر ۱۹

تأثیر بر حاکمیت مطلق دولت‌ها، حاکمیت نسبی را برای آنها به ارمغان آورد. براین اساس، تا قرن نوزدهم در حقوق بین‌الملل، شناسایی جایگاه افراد صورت نگرفته و دولت‌های حاکم یک‌ه‌تاز عرصه بین‌المللی بودند. در آن هنگام، جایگاه فرد در حقوق بین‌الملل، به جای اینکه دارنده حق باشد، به‌عنوان یک شیء حقوقی صرف بود. به عبارت دیگر، افراد موقعیتی شیئی داشتند؛ چراکه موضوعیت حقوقی نداشتند. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نیز که تحولی تدریجی در مفهوم شخصیت حقوقی صورت گرفت، نظام حقوق بین‌الملل منحصر به دولت‌ها و روابط مابین آنها بود، و افراد موضوع حقوق بین‌الملل نبودند و نمی‌توانستند مستقیماً در حقوق بین‌الملل دارای حقوق و تعهدات باشند. ظرفیت افراد برای مشارکت در نظام بین‌الملل و توانایی انجام ادعاهای بین‌المللی برای افراد به رسمیت شناخته نشده بود. در نتیجه، برای محافظت و کسب منفعت، به جای اعطای حقوق به افراد، تعهدات بر دولت‌ها تحمیل می‌شد (Parlett, 2012, ص ۶۳). گرچه در این زمان، تحولاتی در زمینه حقوق افراد صورت گرفته بود که زمینه را برای شناسایی شخصیت حقوقی انسان هموار می‌نمود. با وجود این، پس از جنگ جهانی دوم، با ظهور جهانی حقوق بشر، شناسایی افراد در تمامی عرصه‌های حقوقی؛ اعم از حقوق داخلی و حقوق بین‌الملل شدت گرفت. پس از تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، جایگاه شخصیت حقوقی بین‌المللی بر اساس انسان‌شناسی و اخلاق احیا شد. در طی این مسیر، از حقوق بین‌الملل سنتی تا نظام جهانی حقوق بشر، افراد بشر حائز شخصیت حقوقی به‌شمار رفتند. براین اساس، به دنبال تلاش‌های بین‌المللی با گذشت زمان، و در فرایندی طولانی حق افراد به شناسایی شخصیت حقوقی، به عنوان یکی از حقوق بنیادین بشری، برای تمامی اعضای خانواده بشری، در کنار سایر حقوق بشری مورد پذیرش قرار گرفت و به تدریج، توسعه پیدا کرده تا به جایگاه کنونی خویش رسیده است. از این رو، حق مزبور به لحاظ پذیرش جهانی آن، حقی بشری و جهانشمول است که بنابر صراحت میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، حقی غیرقابل تعلیق بوده و در هیچ شرایطی، نمی‌توان از آن تخلف نمود. باین حال، نمی‌توان به این امر قائل بود که حق بر شخصیت حقوقی در حقوق بین‌الملل، به طور کامل مورد شناسایی قرار گرفته و اعمال می‌گردد؛ چراکه با وجود پیشرفت‌های فراوان و قابل ملاحظه‌ای که در دوره‌های متمادی در خصوص این حق صورت گرفته، همچنان شاهد رفتارهایی در عرصه بین‌المللی هستیم که این حق بشری را به شدت نقض می‌کنند، از جمله برده‌داری نوین تحت عنوان قاچاق انسان، کار اجباری، ناپدیدسازی اجباری و ...

پی‌نوشت‌ها

1. The Universal Declaration of Human Rights (UDHR), Article 6: "Everyone has the right to recognition everywhere as a person before the law."

«هر انسانی حق دارد تا همه جا در برابر قانون به‌عنوان یک شخص به رسمیت شناخته شود.»

2. Hugo Grotius, *The Rights of War and Peace* (1625), ed. R. Tuck, Liberty Fund, 2005.

3. "It is a rule of law generally recognized in doctrine and in practice that international treaties do not confer direct rights on individuals, but merely on the governments concerned"

منابع

- ضیائی بیگدلی، محمدرضا، ۱۳۹۰، *حقوق بین‌الملل عمومی*، چاپ چهل و یک، تهران، گنج‌دانش.
- فروغی‌نیا، حسین، ۱۳۹۰، «بین‌المللی شدن حقوق بشر و دگردیسی در مفهوم حاکمیت دولت‌ها در عصر جهانی شدن»، *مطالعات حقوق بشر/اسلامی*، سال اول، ش ۱، ص ۱۴۷-۱۷۳
- کاتبی، حسینقلی، ۱۳۳۶، «دولت و حاکمیت از نظر ژرژسل»، *کانون وکلا*، ش ۵۵، ص ۴۰-۴۹
- کک‌دین، نگوین و آلن پله پاتریک‌دیبه، ۱۳۸۲، *حقوق بین‌الملل عمومی*، ترجمه حسن حبیبی، تهران، اطلاعات.
- والاس، ربکا، ۱۳۹۰، *حقوق بین‌الملل*، ترجمه و تحقیق سیدقاسم‌زمانی و مهناز بهرام‌لو، چ سوم، تهران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی (شهردانش).
- وکیل، امیرسعد و همکاران، ۱۳۸۹، *مروری بر مکاتب فلسفی حقوق بین‌الملل*، تهران، میزان.
- Bedi, Shiv R. S, 2007, *The Development of Human Rights Law by the Judges of the International Court of Justice*, Hart Publishing, Portland.
- Bourquin, Maurice, 1931, Règles Gé'ne'rales du Droit de la Paix, RCADI, Académie de droit international de La Haye, 1931-I.
- Cassidy, Julie, 2004, "Emergence of the individual as an international juristic entity: enforcement of International Human Rights", *Deakin Law Review*, Vol. 9, Number2, Deakin University.
- Corfu Channel Case, 1994, (United Kingdom v. Albania) ICJ Decision of 9 April 1949.
- D'Anieri, Paul, 2011, *International Politics: Power and Purpose in Global Affairs*, Cengage Learning, USA, Boston.
- Duruigbo, Emeka, Spring 2008, "Corporate Accountability and Liability for International Human Rights Abuses: Recent Changes and Recurring Challenges", *Journal of International Human Rights*, Vol. 6, Issue2.
- Focarelli, Carlo, 2012, *International Law as Social Construct: The Struggle for Global Justice*, Oxford, Oxford University Press.
- Galchinsky, Michael, 2011, *The War on Terror and the Right to Legal Personality*, Atlanta, Center for Human Rights and Democracy, Georgia State University.
- Gallant, Kenneth S, 2010, "Criminal Defense and the International Legal Personality of the Individual", *Quebec Review of International Law*, Vol.75, Legal Studies Research Paper No. 11-11.
- Georges Scelle, 1932, *Pre'cis de Droit des Gens*, Recueil Sirey, Paris.
- Grear, Anna, 2006, *Human Rights – Human Bodies? Some Reflections on Corporate Human Rights Distortion, The Legal Subject*, Embodiment and Human Rights Theory, Law Critique, Springer.
- Grotius, Hugo, 2005, *The Rights of War and Peace (1625)*, ed.R.Tuck, Liberty Fund.
- Harskamp, Jacob Teunis, 2011, *The Anatomy of Despondency: European Socio-Cultural Criticism 1789–1939*, BRILL.
- Hernandez-Truyol, Berta, Stephen Powell, 2009, *Just Trade: A New Covenant Linking Trade and Human Rights*, New York, NYU Press.

- Higgins, Rosalyn, 1995, *Problems and Process: International Law and How We Use It*, Oxford, Oxford University Press.
- Jurisdiction of the Courts of Danzig, 1928, Advisory Opinion, PCIJ, ser. B, No. 15 (Mar. 3).
- Kolb, Robert, 2007, "Book Reviews The Concept of International Legal Personality", *The European Journal of International Law*, vol. 18, no. 4.
- Kontorovich, Eugene, Winter 2004, "The Piracy Analogy: Modern Universal Jurisdiction's Hollow Foundation", *Harvard International Law Journal*, vol. 45, Number 1.
- Krabbe, Hugo, 1919, *Die moderne Staatsidee, 2nd edition, Hague* (Netherlands), Martinus Nijhoff Publishers.
- Ku, Julian, John Yoo, 2012, *Taming Globalization: International Law, the U.S. Constitution, and the New World Order*, New York, Oxford University Press.
- Kuhn, Gabriel, 2010, *Life Under the Jolly Roger: Reflections on Golden Age Piracy*, PM Press.
- LaGrand (Germany v. United States of America), 2001, *ICJ*, Judgment of 27 June 2001.
- Lauterpacht, Hersch, 1975, *The Subjects of the Law of Nations*, ed. By Elihu Lauterpacht, *International Law*, Being the Collected Papers of Hersch Lauterpacht, Cambridge University Press
- Lauterpacht, Hersch, 2013, *An International Bill of the Rights of Man*, UK, Oxford University Press.
- Lindblom, Anna-Karin, 2005, *Non-Governmental Organisations in International Law*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Mavrommatis Palestine Concessions (Greece v. UK), 1924, *Jurisdiction, PCIJ*, Series A, No. 2, 1924.
- Nijman, Janne E., 2004, *The Concept of International Legal Personality, An Inquiry into the History and Theory of International Law*. The Hague: T. M. C. Asser Press.
- Ninčić, Djura, 1970, *The Problem of Sovereignty in the Charter And in the Practice of the United Nations*, Martinus Nijhoff Publishers, Netherlands.
- Nottebohm (Liechtenstein v. Guatemala), 1955, *International Court of Justice*. 6 April.
- Oppenheim, Lassa, 2005, *International Law: A Treatise, vol. 1, Edited by Ronald Roxburgh, The Lawbook Exchange, Ltd.*, New Jersey, (1920)2005.
- Parlett, Kate (2012), "The Individual and Structural Change in the International Legal System", *Cambridge Journal of International and Comparative Law*.
- Pathak, Bindeshwar, Shiva Pratap Singh, 2010, *Glimpses of Europe: A Crucible of Winning Ideas, Great Civilizations and Bloodiest Wars*, New Delhi (India), Gyan Publishing House.
- Portmann, Roland, 2010, *Legal Personality in International Law*, Cambridge University Press.
- Raic, David, 2002, *Statehood and the Law of Self-Determination*, Netherlands, Martinus Nijhoff Publishers.
- Rubin P., Alfred, 2006, *Law of Piracy*, University Press of the Pacific Honolulu.
- Ruda, Jose Maria, 1992, "The Opinions of Judge Dionisio Anzilotti at the Permanent Court of International Justice", *European Journal of International Law*, vol. 3, Ser. B, no. 18.
- Shahabuddeen, Mohamed, 2007, *Precedent in the World Court*, Cambridge University Press.

- Singh, Nagendra, 1986, *Enforcement of Human Rights in Peace and War and the Future of Humanity*, Dordrecht, Martinus Nijhoff Publishers.
- Smith, Helen, 2004, *Pirates*, Swashbucklers and Buccaneers of London, Watling Street.
- Sooahoo, Cynthia, Catherine Albisa, Martha F.Davis, 2008, *Bringing Human Rights Home: Portraits of the movement*, USA, Greenwood Publishing Group.
- Spiermann, Ole, 2008, "Twentieth Century Internationalism in Law", *The European Journal of International Law*, Vol. 18, no. 5.
- Tanaka K, 1966, South West Africa cases(Second Phase), Dissenting Opinion of Judge Tanaka, ICJ Reports.
- Tate, Trudi, 1998, *Modernism, History and the First World War*, UK, Manchester University Press.
- The Case of the S.S. Lotus(France v. Turkey), 1927, *PCIJ*. (ser. A) No. 10, Judgment 7 September 1927.
- Triepel, Heinrich, 1899, *Vo'lkerrecht und Landesrecht*, Leipzig.
- Trindade, A. A. Cançado, 2011, *The Access of Individuals to International Justice*, vol. 18, NewYork, Oxford University Press.
- Trindade, A. A. Cançado, 2012, "The Historical Recovery of the Human Person as Subject of the Law of Nations", *Cambridge Journal of International and Comparative Law*, Vol .1, Issue3.
- Trindade, A.A. Cançado, 2013, *International Law for Humankind: Towards a New Jus Gentium*, Second Revised Edition, Martinus Nijhoff Publishers.
- Verma, SK, 1998, *An Introduction to Public International Law*, New Delhi, Prentice Hall of India.